



به سوی شام

ابن زیاد، اهل بیت رسالت را در بیستم محرم سال 61 هجری به سوی دمشق روانه ساخت. طبق فرمان یزید اسیران کربلا را با وضعی رقت انگیز و در حالی که امام چهارم (علیه السلام) به غل و زنجیر بسته شده بود به سوی شام حرکت دادند.

«مخضر بن ثعلبه ی عائذی» و «شمر بن ذی الجوشن ضبایی» با دو هزار نفر مسلح مأموریت داشتند که به سرعت، اسیران را به دمشق برسانند. مسئولیت حفاظت سرهای مطهر شهیدان نیز به عهده ی گروهی که در رأس آنان، «زجر بن قیس» قرار داشت، گذاشته شده بود. (1)

مأموران ابن زیاد، خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) را سوار بر شتران بی جهاز از شهرها و روستاها عبور می دادند تا شیعیان، درس عبرت گرفته، فکر مبارزه با یزید را از سر بیرون آورند.

کاروان اهل بیت رسالت (علیهم السلام) در روز اول ماه صفر سال 61 وارد شام شدند. (2) شمر دستور داد سرهای شهدا را در میان کاروان قرار داده و اسرا را از مرکز پر جمعیت عبور دهند. (3) هنگامی که اسیران را از خیابان های شام عبور می دادند، پیرمردی خود را به امام زین العابدین (علیه السلام) رساند و با لحن تحقیرآمیزی گفت:

خدا را سپاس که شما را کشت، شاخ و برگ را سوزاند و امیرالمؤمنین (یزید) را بر شما پیروز کرد.

امام سجاد (علیه السلام) با اینکه از رنج سفر خسته و افسرده بود ولی با آوایی ملکوتی و چهره ای رئوف بدون اینکه خشمگین شود به پیرمرد فرمود:

- ای مرد، آیا قرآن خوانده ای؟

- بلی

- آیا آیه ی «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (4) را به خاطر داری؟

- بلی این آیه را بارها تلاوت کرده ام.

- ای مرد ما «ذوی القربی» هستیم؛ و سپس خود را معرفی کرد.

- تو رابه خدا سوگند آیا زین العابدین تویی؟

- بلی.

پیرمرد از گفته ی خود پیشمان شد و گفت:

به خدا سوگند من هرگز ندانستم که محمد (صلی الله علیه وآله) را بغیر یزید و خویشان او خویشاوندی دیگر هست. (5)

آنگاه اشک از دیدگانش جاری شد و عمامه از سر برگرفت و سر به آسمان بلند کرده و گفت:

بار الها من از دشمنان آل محمد (صلی الله علیه وآله)، از جن و انس، به سوی تو بیزاری می جویم.

سپس از امام پرسید آیا توبه ی من قبول است؟ حضرت فرمود: بلی، خدا توبه ی تو را می پذیرد و تو به ما خواهی

پیوست. یزید از این ماجرا آگاهی یافت و فرمان داد او را به شهادت رساندند. (6)

ایفای رسالت در کاخ یزید

یزید، سرمست از پیروزی، فرمان داد بزرگان شام در مجلس او حاضر شوند. سپس دستور داد تا بازماندگان امام

حسین (علیه السلام) و دیگر شهیدان کربلا را نزد او آورند. امام زین العابدین (علیه السلام) را در حالی که به

زنجیر بسته شده بود، در کنار دیگر اسیران در بند، وارد کاخ یزید کردند. امام (علیه السلام) با شهامت و دلیری،

خطاب به یزید فرمود:

ای یزید، چه گمان می بری اگر پیغمبر خدا ما را به این حال بنگرد؟

همین جمله کوتاه، حاضران را منقلب کرد؛ آن چنان که همگان به گریه افتادند. یزید، ناگزیر دستور داد که زنجیر

از گردن امام برگرفته و دستبند اسیران را باز کنند. (7)

چند لحظه بعد، سر مبارک امام را آوردند و در مقابل یزید قرار دادند. او که کینه ی خاصی نسبت به اهل بیت

داشت با چویدستی به داندان های پیشین امام (علیه السلام) می نواخت (8) و می گفت: این کارها به انتقام روز

بدر است. (9)

سپس اشعاری کفرآمیز سرود که دو بیت آن چنین است:

لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ

(بنی) هاشم با حکومت بازی کردند و گرنه، نه خبری آمده و نه وحیی نازل شده است. از (نسل) خندف نیستم اگر از فرزندان احمد (پیامبر صلی الله علیه وآله) انتقام آنچه او (درباره پدرانم) انجام داد نگیرم. (10)

«ابو برزه ی اسلمی» که در آنجا حضور داشت با دیدن این منظره، آزرده شد و خطاب به یزید گفت: وای بر تو ای یزید! آیا بر لب و دندانهای پسر فاطمه (سلام الله علیها) چوب می زنی؟ من خود مشاهده کردم که رسول الله (صلی الله علیه وآله) بر دندانهای او و برادرش «حسن» بوسه می زد و می فرمود: «شما سرور جوانان اهل بهشت هستید، خدا قاتل شما را بکشد و او را به عذاب ابدی گرفتار سازد.» (11)

یزید از کلمات او خشمگین شد و او را از مجلس خود راند.

سخنان حضرت زینب (برای مطالعه)

زینب (سلام الله علیها)، دختر حضرت علی (علیه السلام)، پیام آور کربلا در پاسخ یاهو سرایی ها و گستاخی های یزید لب به سخن گشود و فرمود:

سپاس خدای را که پرودگار جهانیان است و درود پیامبر و خاندان پاکش. خداوند یکتا راست فرمود که:

«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاءُوا السَّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» (12)

ای یزید! آیا می پنداری اینک که زمین و آسمان را بر ما تنگ کرده ای و با ما مثل بردگان رفتار می کنی، ما در پیشگاه خدا خوار شده ایم و تو نزد خداوند جایگاهی ارجمند به دست آورده ای؟! و این چنین بر خود بینی افزوده ای و شاد و مغرور بر تخت پادشاهی تکیه زده ای که دنیا به کامت می گردد و حکومت ما به دست تو افتاده است؟ چنین نیست ای یزید. لحظه ای به خود آی و نادانی را واگذار. آیا سخن خدای سبحان را از یاد برده ای که می فرماید:

«وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْمَّا نُمَلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيُذْذَبُوا عَنْهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» (13)

ای فرزند آزاد شدگان به دست رسول خدا (14) آیا این از عدل است که تو زنان و کنیزان خود را در پس پرده قرار دهی و دختران رسول خدا را اسیر کنی و حرمتشان را بکشی، آنان را به وسیله ی دشمنانشان از این منزل به آن منزل کوچ دهی و دور و نزدیک و شریف و دنی را در گذرگاه ها به نظاره شان فراخوانی، در حالی که نه از مردانشان سرپرستی دارند و نه از یارانش حمایت کننده ای؟

آری چگونه امید می رود که فرزند کسی که جگر نیاکان ما را به دندان می کشید و گوشتش از خون شهیدان روییده بود، از ما مراقبت کند! حال، پدرانت را می خوانی؟ گمانت که صدای تو را می شنوند؟ ولی بدان که به زودی به آنان خواهی پیوست و در آن هنگام آرزو می کنی که ای کاش لنگ و گنگ بودی و خود را به این کردار زشت و گفتار پست نمی آلودی.

بار الها! حق ما را بگیر و از جفاکاران بر ما، انتقال بکش و خشم و غضب خود را بر هر کس که به ما ستم روا داشت فرود آرد.

ای یزید! دیری نخواهد پایید که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد شوی، در حالی که بار سنگین گناه قتل فرزندان و هتک حرمت خاندان او را بر دوش داشته باشی. خدا را سپاس که آغاز کار ما را با نیکبختی و آمرزش گشود و پایان آن را شهادت و رحمت قرار داد. (15)

پاسخ امام سجاد (علیه السلام) به یزید

یزید با بی شرمی و گستاخی، خطاب به امام زین العابدین گفت:

ای فرزند حسین! پدرت پیوند خود را با ما برید، حق مرا نادیده گرفت و برای رسیدن به سلطنت با من به جنگ برخاست. اینک تو می بینی که خدا با او چه کرد و بر سر او چه آورد؟

امام (علیه السلام) در پاسخ او این آیه را تلاوت کرد:

«مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ * لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (16)

آنگاه به یزید فرمود:

ای پسر معاویه و هند و صخر، پیش از آنکه تو متولد شوی، نبوت و امامت، پیوسته از آن آباء و اجداد من بوده است.

جدم علی بن ابیطالب (علیه السلام) در غزه های بدر و احد و احزاب، لوای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در دست داشت؛ اما پدر و جد تو پرچم کفر را در دست گرفته بودند... .

سپس فرمود:

وای بر تو ای یزید اگر می فهمیدی که چه عمل زشتی مرتکب شدی و چه خطایی کردی و نسبت به پدر و برادر و عموها و خاندان من چه جفایی روا داشتی، سر به کوه ها می گذاری. هیچ می دانی که سر مطهر حسین (علیه السلام) پسر علی و فاطمه (سلام الله علیها) بر دروازه ی شهر شما آویخته شده،... پس چشم براه پیشیمانی و رسوایی باش. (17)

سپس پیام آوران کربلا را به دستور یزید در خانه ای که سقف نداشت و نزدیک کاخ سلطنتی بود جای دادند. اسیران پیروز، در مدت اقامت خود در شام، علاوه بر عزاداری برای عزیزان خود، به افشاگری و نشان دادن ماهیت امویان پرداختند.

خطابه ی امام سجاد (علیه السلام)

بهترین فرصتی که در شام نصیب امام چهارم شد، روزی بود که خطیب رسمی خلیفه به دستور یزید در مسجد

جامع شام بالای منبر رفت و در بدگویی علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فرزندان او و خوبی و شایستگی معاویه و فرزندان وی داد سخن داد.

هنگامی که امام سجاد (علیه السلام) یاهو گویی خطیب خود فروخته را مشاهده کرد، فریاد برآورد: وای بر تو ای خطیب! بر آئی که مخلوق را به قیمت خشم خالق خشنود سازی؟ جایگاهت را در دوزخ آماده می کنی.

آنگاه امام (علیه السلام) خطاب به یزید فرمود: «اجازه بده بر این چوب ها (18) بالا روم و سخنی بگویم که خشنودی خدا و پاداش حاضران در آن باشد». (19)

یزید نپذیرفت و در پاسخ اصرار مردم گفت: اگر او به منبر رود تا من و خاندان ابوسفیان را رسوا نکند فرود نخواهد آمد.

گفتند: مگر او چه می تواند بگوید؟

گفت: او از خاندانی است که دانش را از کودکی با شیر به آنان خورانده اند.

مردم بر اصرار خود افزودند و سرانجام، یزید ناچار با درخواست آنان موافقت کرد.

امام (علیه السلام) بر منبر قرار گرفت و پس از ستایش پروردگار و درود بر پیامبر (صلی الله علیه وآله)، فرمود:

ای مردم! خداوند به ما شش چیز عطا فرمود و هفت فضیلت را ویژه ی خاندان ما ساخت.

به ما دانش، بردباری، سخاوت، فصاحت، دلیری و دوستی در دلهای مؤمنان را عطا کرده است.

ای مردم! پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، برگزیده ی این امت از ماست.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام)، صدیق این امت از ماست. جعفر طیار از ماست. حمزه ی سید الشهداء از

ماست. امام حسن و امام حسین، دو نواده ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، از ما هستند.

ای مردم! آنکه مرا نمی شناسد، نیکو بشناسد. هم اکنون حسب و نسب خویش را می گویم. تا بیگانگان هم مرا بشناسند.

من فرزند مکه و منی هستم، من فرزند زمزم و صفا هستم.

من فرزند آن بزرگواری هستم که با گوشه ی ردای خویش «حجرالاسود» را حمل کرد. من فرزند بهترین کسی

هستم که احرام بست و بر گرد خانه ی کعبه طواف کرد و میان صفا و مروه سعی نمود.

من فرزند کسی هستم که در یک شب از «مسجد الحرام» به «مسجدالقصی» و از آنجا به «سدره المنتهی» سفر کرد.

من فزند کسی هستم که فرشتگان آسمان بر او درود می فرستند.

من فرزند آن کسی هستم که خداوند به او وحی فرستاد.

پدر من محمد مصطفی است. پدر من علی مرتضی است. من پسر کسی هستم که بینی مشرکان را به خاک مالید

و لا اله الا الله را در میانشان گسترانید. من فرزند کسی هستم که در رکاب رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) با دو

شمشیر و دو نیزه جهاد کرد.

پدر من علی (علیه السلام) آن مسلمان پایداری است که دو بار هجرت کرد، و در جنگ «بدر و حنین» به جهاد

پرداخت و از حریم اسلام دفاع کرد.

پدر من، صالح مؤمنان، وارث انبیاء، در هم کوبنده ی ملحدان، پیشوای دین، نور مجاهدان، زینت ستایش

کنندگان، پیشتاز گریه کنندگان، صابرترین صابران، و برترین قیام کنندگان از خاندان «یاسین» است.

پدر من کسی است که مارقان و ناکثان و قاسطان را در هم شکست.

من فرزند کسی هستم که در کربلا با لب تشنه به شهادت رسید.

من فرزند فاطمه ی زهرا هستم، من فرزند خدیجه ی کبری هستم.

در این هنگام ولوله و هیجان عظیمی در میان مردم شام پدید آمد و صدای گریه از هر گوشه برخاست.

یزید ترسید و برای خاموش ساختن مردم و جلوگیری از ادامه ی سخن امام (علیه السلام) به مؤذن دستور داد

اذان بگوید. او نیز سخن امام (علیه السلام) را قطع کرد. هنگامی که صدای مؤذن به: «الله اکبر» بلند شد امام

(علیه السلام) فرمود: هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست و چون گفت: «اشهد ان لا اله الا الله» حضرت فرمود: مو و

پوست و گوشت و خونم به آن گواهی می دهد.

هنگامی که مؤذن گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله»، امام (علیه السلام) رو به یزید کرد و گفت:

ای یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر تو بگویی جد دوست، همه می دانند که دروغ می گویی. و اگر جد

من است، چرا پدرم را کشتی، اموالش را به تاراج بردی و خاندانش را اسیر کردی؟

ای یزید! با چنین اعمالی، محمد (صلی الله علیه وآله) را پیامبر خدا می دانی...؟!

سخنان امام (علیه السلام) مردم را منقلب ساخت؛ بگونه ای که با پریشانی و پراکندگی، متفرق شدند. (20)

پس از خطبه ی امام سجاد (علیه السلام) در جامع دمشق، افکار عمومی متوجه خاندان پیامبر (صلی الله علیه

وآله) شد و خرابه ای که اهل بیت رسالت را در آن اسکان داده بودند، می رفت که به پایگاه یک قیام تبدیل گردد.

از این رو یزید از آنان خواست که در کاخ او سکونت گزینند. منظور او این بود که در ظاهر آنان را مورد احترام قرار

دهد تا خشم مردم فروکش کند و آنان را زیر نظر داشته باشد تا مردم کمتر با آنان تماس بگیرند. حضرت زینب

(سلام الله علیها) برای خنثی کردن نقشه دشمن رفتن به کاخ را منوط به دو شرط کرد:

1- رفت و آمد، آزاد باشد.

2- به آنان اجازه ی برگزاری مجالس عزا و سوگواری برای امام حسین (علیه السلام) و اصحابش داده شود.

یزید ناگزیر به خواسته ی زینب (سلام الله علیها) تن در داد و نتیجه ی معکوس گرفت.

بازگشت به مدینه

تلاش های روشنگرانه امام سجاد (علیه السلام) و حضرت زینب (سلام الله علیها) در شام موجب شد که یزید

نتواند بیش از چند روز خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در مرکز خلافت خود نگهدارد از این رو، پس از

سخنرانی امام سجاد (علیه السلام) در حضور انبوه مردم، تغییر موضع داد و علاوه بر آنکه رفتار خود را نسبت به

اسرا عوض کرد، گناه فاجعه ی کربلا را بر عهده «عبیدالله بن زیاد» انداخت و گفت:

خدا لعنت کند ابن مرجانه را که (با ارتکاب چنین جنایتی) مرا نزد مسلمانان مبعوض گردانید و تخم دشمنی مرا در

دل آنان کاشت. (21)

پسر معاویه پس از این تغییر موضع - به ظاهر - امام سجاد (علیه السلام) را بین ماندن و بازگشت به مدینه آزاد

گذارد که امام (علیه السلام) بازگشت به مدینه را برگزید.

یزید «نعمان بن بشیر» را مأمور کرد تا همراه تعدادی دیگر خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) را با احترام به مدینه ببرد و به وی سفارش کرد:

با آنان به نیکی رفتار کنید و با دیده ی احترام بنگرید. حرکت و توقف را بر عهده ی خود آنان بگذارید و به هنگام نزول از آنان فاصله بگیرید. (22)

بنا بر نوشته سید بن طاووس، سرهای مطهر شهدا نیز تحویل امام سجاد (علیه السلام) داده شده. (23)

تجدید پیمان با شهیدان

کاروان به سوی مدینه حرکت کرد، ولی در بین راه، خاندان رسالت از بشیر انصاری خواستند که آنها را از طریق کربلا ببرد، (24) تا با شهیدان تجدید پیمان نمایند.

کاروان تبلیغی عاشورا، در بیستم ماه صفر، به کربلا رسید. چند روزی را در آنجا توقف کردند و به سوگواری پرداختند. و نیز سرهای شهیدان را پهلوی پیکر مطهرشان به خاک سپردند. (25)

ورود به مدینه

امام سجاد (علیه السلام) و اهل بیت عصمت پس از چند روز توقف در کربلا و سوگواری بر سالار شهیدان، کربلا را به قصد مدینه ترک کردند.

بشیر گوید:

وقتی نزدیک مدینه رسیدیم، امام زین العابدین (علیه السلام) درنگ کرده، از همراهان خواست که پیاده شوند و خیمه ها را بر پا کنند. سپس به من فرمود: ای بشیر! خدا پدر تو را بیامرزد، او خوب شعر می گفت، آیا تو هم از آن بهره ای داری؟ عرض کردم: آری، ای پسر رسول خدا من نیز شاعرم.

فرمود: پس به مدینه داخل شو و مردم را از شهادت امام ابوعبدالله الحسین آگاه کن و در رثای آن شهید، اشعاری بسرائ.

من بر اسب خویش نشستم و شتابان خود را به داخل شهر رساندم و یکسره به مسجدالنبی رفتم و با آوای حزین این اشعار را سرودم:

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها	قتل الحسین فأد معی مدرار
الجسم منه بکربلاء مضرج	و الرأس منه علی القنائة یدار

«ای مردم یثرب، دیگر ماندن شما در این شهر ارزشی ندارد، حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، پس پیوسته

از دیدگان اشک ببارید. پیکر پاک او در کربلا به خورش آغشته شده است و سر مطهرش بر نیزه از این شهر به آن شهر می گردد. (26)

ای مردم مدینه، اینک علی بن الحسین با خواهران و عمه های خود نزدیک شهر فرود آمده اند و من پیک اویم تا شما را به اقامتگاهش راهنمایی کنم.»
بعد از این گفتار من، هیچ زن پرده نشینی در مدینه نبود که سراسیمه با صورت باز و گیسوی آشفته از خانه خارج نشود. همگان آه و فغان سر دادند و با شتاب از بیراهه خود را به بازماندگان حسین بن علی (علیه السلام) رساندند و من که سوار بر اسب بودم از آنان دیرتر رسیدم. (27)

خطابه ی امام سجاد (علیه السلام) در برابر مردم مدینه

مردم در برابر خیمه ی امام (علیه السلام) اجتماع کردند. امام سجاد (علیه السلام) در حالی که قطرات اشک از دیدگان مبارکش بر گونه هایش می غلطید از خیمه بیرون آمد و روی منبر کوچکی ایستاد.
مردم به محض دیدن یادگار پیامبر (صلی الله علیه وآله)، اشک ریختند و ناله سر دادند.
امام زین العابدین با اشاره ی دست، مردم را به سکوت و آرامش فراخواند. آنگاه پس از سپاس و ستایش خداوند متعال فرمود:

ای مردم! خدای یکتا - که شکرگزار اویم - ما را با مصیبتی بزرگ و شکافی عمیق که در اسلام پدید آمد آزمود.
آری، ابو عبدالله و جوانان و یارانش به شهادت رسیدند، بازماندگانش از زن و فرزند به اسارت رفتند، و سر مطهرش بر فراز نیزه از این شهر به آن شهر برده شد. این مصیبتی است که تاکنون مانند نداشته است.
راستی ای مردم! کیست که از شنیدن این فاجعه ی بزرگ دلشاد باشد؟ کدام قلب است که پس از آگاهی از شهادت حسین بن علی، اندوهگین نشود؟ و کدام دیده است که از گریه پرهیز کند و اشک فرو نریزد؟
ای مردم! کدام قلب است که به یاد شهادت نواده ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نشکافد و کدام دل است که به یاد او ننالد؟ و کدام گوش است که تاب شنیدن این همه جنایت را داشته باشد؟
ای مردم! با ما چنین رفتار کردند، ما را بی آنکه جرمی داشته باشیم، از شهر و دیارمان راندند، جمعمان را پراکنده و در بیابان ها آوره مان کردند. هرگز چنین جنایتی در مورد پیشینیان ما انجام نگرفت. این شیوه زشتی بود که اینان برگزیدند. به خدا سوگند، اگر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) به این جنایتکاران می فرمود که با ما بجنگند، هرگز بیش از این کاری انجام نمی دادند، و حال آنکه از آن بزرگوار فقط درباره ی ما سفارش به مودت رسیده است. انا لله و انا الیه راجعون.

در این مصیبت خانمانسوز، دلخراش، جانکاه، توانفرسا، دردناک و رنج آور به خدای یکتا روی می آوریم و در راه او تمام مصائب را به جان می خریم و می دانیم که خداوند، توانا و انتقام گیرنده است. (28)

امام چهارم پس از این خطابه ی کوتاه که گزارش فشرده حماسه کربلا را در بر داشت، همراه مردم، وارد مدینه شد و به روضه ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رفت و این مصیبت بزرگ را به آن حضرت تسلیت گفت. خاندان رسالت به شدت گریستند و سپس به خانه های خویش بازگشتند. مدینه دیگر آن شهر سابق نبود؛ در هر گوشه

اش، جمعی به عزاداران پرداخته بودند. شهر پیامبر (صلی الله علیه وآله) چندین روز غرق ماتم بود. بدین گونه، پیام شهیدان کربلا به گوش مردم رسید. آنان دانستند که حکام اموی جز به سلطنت نمی اندیشند و به آیین اسلام نگرویده اند.

نام خود را مسلمان گذاشته اند ولی همچنان کینه های دیرینه ی بدر و حنین و ... را در دل دارند و هر زمان فرصتی بیابند، ضربه ی خود را بر پیکر اسلام وارد می کنند.

پی نوشت :

1- مقتل الحسین، خوارزمی، ج 2، ص 55.

2- تحقیق درباره ی اول اربعین، شهید قاضی طباطبائی، ص 40.

3- "امام حسن و امام حسین" (اعیان الشیعه)، ص 265، ترجمه ی وزارت ارشاد، مقتل مقرر، ص 447.

4- بگو از شما پاداش و مزدی نمی طلبم، جز آنکه با "نزدیکان من" دوستی کنید. (شوری، آیه 23).

5- احتجاج طبرسی، ص 167 و لهوف، ص 179 و تجارب السلف، ص 69.

6- امام حسن و امام حسین (علیه السلام)، ص 266.

7- همان مدرک، ص 267.

8- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 182، ترجمه دکتر آیتی.

9- امام حسن و امام حسین (علیه السلام)، ص 267.

10- اعیان الشیعه، ج 1، ص 616.

11- لهوف، سید بن طاووس، ص 180، ترجمه ی سید احمد فهری و امام حسن و امام حسین (علیه السلام)، ص 268.

12- سرانجام کسانی که به زشتی روی آوردند و مرتکب گناه شدند، آن است که آیات الهی را تکذیب کردند و آنها را به مسخره می گرفتند (روم، آیه ی 10).

13- کافران چنین گمان نکنند که مهلت دادن ما به آنها برایشان سودمند است؛ همانا، به آنها مهلت می دهیم تا بر گناهان خود بیفزایند و (و در عالم آخرت) عذابی دردناک در انتظارشان است (آل عمران، آیه ی 178).

14- ابوسفیان و معاویه پس از فتح مکه همراه دیگر اسیران، بوسیله ی رسول الله (صلی الله علیه وآله) آزاد شدند.

15- امام حسن و امام حسن، ص 269 و لهوف، ص 181-182، ترجمه سید احمد فهری و بحارالانوار، ج 45، ص 132.

16- هر رنج و مصیبتی که در زمین (از قحطی و فقر و ستم) و از نفس خویش (چون ترس و غم و درد و الم) به شما رسد، همه در کتاب (لوح محفوظ ما)، پیش از آنکه آن را در دنیا ایجاد کنیم، ثبت است و آفرینش آن بر خدا آسان است. (این را بدانید) تا هرگز بر آنچه از دست شما رود، دلتنگ نشوید و به آنچه به شما رسد (مغرور و) دلشاد نگردید. و خدا دوستدار هیچ متکبر خودستایی نیست. (حدید، آیات 22-23).

17- بحارالانوار، ج 45، ص 136، و مقتل الحسین، خوارزمی، ج 2، ص 63.

18- منبر جایگاه نشر حقایق و فضایل، و رسوا ساختن باطل است. شاید از این رو حضرت نفرمود بر این منبر بالا روم زیرا تا آن حضرت بر روی آن نرفته سخن حقی بر روی آن گفته نشده بود.

19- بحارالانوار، ج 45، ص 137.

20- بحارالانوار، ج 45، ص 137-139.

21- تحقیق درباره ی اول اربعین، ص 43.

22- بحارالانوار، ج 45، ص 166.

23- لهوف، مترجم، ص 196.

24- تحقیق درباره ی اول اربعین، ص 318.

25- همان مدرک و مقتل مقرر، ص 467-469.

محقق بزرگوار، استاد احمدی میانجی در این رابطه احتمال دیگری داده و آن را نزدیک به حقیقت شمرده اند. آن احتمال این است که ابن زیاد اهل بیت (علیهم السلام) را زندانی کرد و سرهای مقدس شهیدان را به شام فرستاد و ضمن نامه ای در مورد اسرا از او نظر خواست. یزید به او نوشت که آنان را به شما بفرستد. ابن زیاد اهل بیت را به شام روانه کرد.

در این هنگام شیعیان کوفه از زن و مرد با گریه و شیون، اسیران آل محمد (صلی الله علیه و آله) را تا بیرون کوفه بدرقه کردند و چون راه کوفه به شام از کربلا می گذشته است (چنانکه امیر مؤمنان (علیه السلام) در نبرد صفین هنگامی که می خواست به سوی شام برود، از کربلا گذشت و در آنجا پیاده شد و بر امام حسین (علیه السلام) گریست)، در همان سفر، اسیران وارد کربلا شده و با جابر دیدار کردند.

مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ، ج 3، ص 100-101 این احتمال را تقویت کرده است.

شهید محراب آیت الله قاضی طباطبایی در این باره تحقیق جامعی کرده است. برای آگاهی بیشتر به کتاب ایشان "تحقیق درباره ی اول اربعین" مراجعه کنید.

26- مقتل الحسین، مقرر، ص 485.

27- امام حسن و امام حسین علیهما السلام، ترجمه وزارت ارشاد، ص 277.

28- مقتل الحسین، مقرر، ص 486-487.

منبع: کتاب تاریخ اسلام در عصر امامت امام سجاد علیه سلام و امام باقر (علیه السلام)